عکس: سمانه صادقی

نگاهی به چالش‌های جریان مذهبی و جریان موسوم به ملی در سده اخیر

در گفت‌وگوی «جوان» با علی‌اکبر رنجبر کرمانی - بخش نخست

ملیون از قدرت مذهب برای اهداف خود استفاده می‌کردند

سمانه صادقی

داعیه این گفت‌وشنود آن است که هماره جریان موسوم به ملی، پس از حضور قدرتمند و تعیین‌کننده جریان مذهبی در فرایند سیاست و فرهنگ در جامعه رخ داده و به فعالیت پرداخته است. با سپاس از استاد علی‌اکبر رنجبر کرمانی پژوهنده تاریخ معاصر ایران که ساعتی را به انجام این مصاحبه اختصاص دادند.

در سده اخیر اولین نشانه‌های تضاد میان جریان مذهبی با جریان موسوم به ملی چطور پدید آمده است؟

اگر بخواهیم نقطه آغاز اختلاف بین این دو جریان را پیدا کنیم، عمر جریان ملی‌گرایی که خود را در تقابل با جریان مذهبی می‌داند، به ۱۰۰ سال نمی‌رسد. عمر جریان مذهبی در ایران بسیار طولانی است. یعنی ما حداقل در دوران معاصر، از جنگ‌های ایران و روس شاهد دخالت مستقیم مرجعیت و روحانیت و مذهب در امور سیاسی هستیم تا به امروز. جریان مذهبی که از دوران مشروطیت و حتی قبل از آن، از نهضت تنباکو پا گرفت، معارضه‌هایی داشته است، اما معارضان با جریان مذهبی را نمی‌شود ملی نامید. مثلاً جریان مذهبی در مشروطیت با عده‌ای معارض بود. اینها شامل غربزده‌ها و سکولارها بودند که نمی‌شود نام آنها را ملی گذاشت. ملی‌گرایی یا ناسیونالیسم، آنطور که در اروپای قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی ظهور کرد، قابل اطلاق بر هیچ جریان سیاسی در ایران نیست. هنوز تعریف جامع و مدونی از ملی‌گرایی ایرانی یا ناسیونالیسم ایرانی نشده است.

از قبل از مشروطیت عده‌ای از روشنفکران نظیر فتحعلی آخوندزاده و پیروانش تلاش کردند با ارجاع هویت ایرانی به دوران قبل از اسلام، یک جریان ضداسلامی راه بیندازند اما کار آنان هیچ‌گاه در جامعه ایرانی جا نیفتاد و مورد پذیرش «ملت» ایران قرار نگرفت. در حالی که ملی‌گرایی یا ناسیونالیستی که در اروپا ظهور و بروز کرد، از سوی توده‌های اروپایی مثلاً در میان ایتالیایی‌ها، آلمانی‌ها، صرب‌ها، اسلاوها و... مورد استقبال قرار گرفت. یعنی آن ملی‌گرایی ریشه طبیعی در هویت فرد فرد آنان داشت اما در ایران هر تلاشی به اسم ملی‌گرایی شده، چنین نبوده است. در دوران رضا شاه هم عده‌ای از روشنفکرانی که برای او یا بهتر بگوییم برای بیگانه کار می‌کردند، خیلی تلاش کردند با جریان باستان‌گرایی با نوعی ناسیونالیسم قلابی راه بیندازند اما موفق نشدند. یعنی «ملت» که این همه سنگش را به سینه می‌زدند، به آنها اقبالی نکرد. اینکه گفتم قلابی، از این جهت گفتم که حتی اگر به اسلام معتقد نباشیم و واقعاً بخواهیم فقط ناسیونالیست باشیم باز هم باید همین اسلام را در ایران در نظر بگیریم زیرا رکن مهم هویت ایرانی بر اسلام قرار دارد. اصلا دین اسلام و زبان فارسی دو رکن اصلی هویت و وحدت ملی ایران است. پس، ملی‌گرای واقعی در ایران باید مخالف اسلام‌ستیزی باشد.

جریان ملی‌گرا از چه زمانی در جامعه بروز پیدا کرد؟

جریانی که خود را به ملی‌گرایی شهره کرد و به نام ملی در جامعه جاافتاد، جریانی است که در نهضت ملی شدن صنعت نفت و بعد از شهریور ۲۰ پدید آمد. با آزادی‌ای که پس از شهریور ۲۰ پدید آمد، دو گروه مشخص روسی و انگلیسی، یعنی حزب‌توده و حزب سیدضیاءالدین طباطبایی در جامعه ایران بروز پیدا کردند. در این میان جریان سومی پیدا شد که می‌خواست بگوید نه شرقی، نه غربی، ایرانی. اعضای این جریان پس از تحصنی که در دربار برای درخواست آزادی انتخابات و اعتراض به برگزاری نحوه انتخابات انجام دادند، خود را جبهه ملی نامیدند و از آنجا کلمه ملی هم وارد فرهنگ سیاسی ایران شد. تا قبل از آن کلمه ملی به صورتی که «نام» مشخص یک گروه سیاسی باشد، وجود نداشت. منظورم این است که کلمه ملی در نام و اسم و شناسه یک گروه سیاسی قرار گرفت. منظور این نیست که تا قبل از آن کلمه ملت و ملی وجود نداشت. این متحصنان در حدود ۱۹ یا ۲۰ نفر بودند. شاخصشان مرحوم دکتر مصدق بود. مرحوم دکتر حسین فاطمی و مرحوم سنجابی و عده‌ای دیگر هم بودند. مظفر بقایی، شایگان، جلالی نائینی و ....

ملی‌گرایی به چه معناست و چه کسی را می‌توان ملی‌گرا نامید؟

البته مفهوم ملی مفهوم مشخصی نیست و واقعاً مشخص نیست به چه کسی می‌توان گفت ملی‌گرا؟ به کسی که به برتری نژاد ایرانی معتقد است می‌توان ملی‌گرا گفت؟ یا به کسی که روی آب و خاک ایران تعصب دارد؟ یا به کسی که معتقد است باید در جهت خیر و صلاح ملت ایران کار کنیم. در این صورت بسیاری از روحانیون و مذهبیون هم ملی‌گرا تلقی می‌شوند. اصلاً کلمه ملت در واقع یک کلمه مذهبی و اسلامی است و به معنای پیروان یک دین به کار می‌رود. ملت اسلام یعنی مسلمانان؛ ملت یهود یعنی یهودیان. شاید اولین بار کلمه ملت در برابر دولت، در مشروطیت به کار رفت. آن هم به این اعتبار که مردمی که در برابر دولت قرار داشتند مسلمان و ملت اسلام بودند. ملی هم کسی بود که در جناح ملت قرار داشت و نه دولت. بعد از آن هر چیزی که دولتی نبود، ملی می‌گفتند.

اما در عالم واقع، تفکیک اینها راحت است و می‌توان گفت جریانی که نوعاً با پایه‌گذاری حزب ایران در برابر حزب‌توده و حزب اراده ملی سیدضیاءالدین طباطبایی پا گرفت و با بروز و ظهور رهبری مصدق در نهضت ملی شدن صنعت نفت قوی شد را ما ملی می‌گوییم. البته قبل و بعد از مشروطیت و در دوران مخالفت با قرارداد وثوق‌الدوله عده‌ای بودند که به خود ملیون و ملی می‌گفتند، ولی به آنها مثل جبهه ملی یا نهضت مصدق، کلمه ناسیونالیست اطلاق نمی‌شد. مثلاً سلیمان‌میرزا اسکندری یکی از ملیون دوران قبل از کودتای رضاخان و دوران جنگ جهانی بود و در جنگ جهانی اول عده‌ای از همین ملیون از دولت موقتی تشکیل دادند. این ملیون هیچ تعارضی با مذهبیون نداشتند. در دولت موقتی که به سیاست نظام‌السلطنه مافی در جریان جنگ جهانی اول و ورود نیروهای بیگانه به خاک ایران تشکیل شد، سلیمان‌میرزا، نظام‌السلطنه مافی و افراد دیگر و مدرس همه در کنار هم بودند و هیچ کدام با همدیگر تعارضی نداشتند. مردم به اینها ملیون می‌گفتند، یعنی که دولتی و وابسته به دولت انگلستان یا روسیه نیستند و برخاسته از ملت ایران و طرفدار ملت ایران هستند اما در عالم واقع روحانیت یا به طور کلی نیروی سیاسی مذهبی معارضانی داشته است، ولی معارضان نیروی سیاسی مذهبی در دوره مشروطیت و نیز در زمان رضاشاه، ملی‌گراها نیستند. روشنفکران غربزده و عواملی بیگانه و وابسته به خارج هستند. تا قبل از شهریور ۲۰ معارضان نیروهای مذهبی را نمی‌شود ملی نامید.

با این تفاصیل معارضان روحانیت در آن دوران چه نامیده می‌شدند و از چه زمانی مخالفتشان را علنی کردند؟

من اسم این افراد را روشنفکران غربزده می‌گذارم. بارزترین مخالفت با روحانیت هم در جریان انقلاب مشروطیت بروز کرد. سمبل اینها هم تقی‌زاده بود. تقی‌زاده را نمی‌شود منسوب به جریان ملی دانست. او غربزده و سکولار بود. درست است که سکولاریسم، یعنی جدایی دین از سیاست، ولی این مسئله یکی از وجوه ممیزه جریان ملی‌گرایی در ایران است و هر سکولاری را نمی‌توان ملی دانست. ولی تفکیک ملی‌گرایی سیاسی از جریان سیاسی - مذهبی بعد از شهریور ۲۰ و با تأسیس حزب‌ایران و تشکیل جبهه‌ملی در ایران شکل گرفت. جریان ملی‌گرا وجه مشخصه‌اش این بود که به دربار و دولت یا جناح خارجی مثل روس و انگلیس وابسته نباشد که آن روز دو قدرت مسلط بر ایران بودند. از نظر نگاهشان به دین هم تعصب خاصی به دین نداشتند و معتقد بودند که دین از امور خصوصی اشخاص است و نباید در سیاست دخالت کند اما همین‌ها هم آنجا که نیاز داشتند با نگاه ابزاری به دین و روحانیت از آن برای پیشبرد اهدافشان بهره می‌جستند. البته یکی از ویژگی‌های فکری- سیاسی اینها این بود که معتقد بودند اگر نیروی سومی به ایران بیاید، پای روس و انگلیس از ایران بریده می‌شود. آن نیروی سوم هم در نظر اینها امریکا بود که به زعم ملی‌گراها می‌توانست بیاید و در ایران تعادل ایجاد کند. امریکایی‌ها تا آن زمان حداقل در ایران سابقه استعمار و امپریالیسم نداشتند و اینها با دید غلطی به او خوش‌بین بودند.

بنابراین نقطه آغاز اختلاف جریان ملی‌گرا و جریان مذهبی به ۱۰۰ سال نمی‌رسد، بلکه به دوران نهضت ملی شدن نفت و پدید آمدن اختلاف بین آقای مصدق، رهبر جریان ملی و آیت‌الله کاشانی، رهبر جریان مذهبی برمی‌گردد. از اینجا اختلافی بروز کرد که تا حالا ادامه دارد. البته این اختلافی که مشخصاً و ممیزاً الان از آن صحبت کردیم می‌شود در پی اختلاف بزرگ‌تری که از زمان مشروطیت شروع شد، دسته‌بندی کرد. یعنی همان اختلاف اصلی میان غربزدگان و وابستگان به بیگانه از یک سو و روحانیت و نیروی مذهب از سوی دیگر.

با توجه به آنچه پیشتر اشاره کردید، مقصودتان از اینکه آغاز اختلاف این دو جریان به دوره مشروطیت بازمی‌گردد، چیست؟

ملیون ادامه همان روشنفکران دوره مشروطه هستند و مذهبیون هم ادامه همان مذهبیونی هستند که در مشروطیت به میدان آمدند. به هر حال این تقابل از آن زمان وجود داشت. ملیون معتقد به عدم‌دخالت مذهب در سیاست بودند و روشنفکران هم همین اعتقاد را داشتند. در اینجا نکته‌ای وجود دارد. ملیون می‌خواستند که از قدرت مذهب برای اهداف خودشان استفاده کنند، ولی امتیازی به آنها ندهند. به این معنا که تو فقط بیا به من کمک کن که من به حکومت برسم و بعدش برو کنار تا من به کارم برسم. اگر بخواهی به من بگویی چنین کن و چنان کن حق نداری، چون تو مذهبی هستی و باید بروی و در مسجد بنشینی، اما کشاندن مردم به خیابان‌ها، جلوی گلوله فرستادن‌ها، واداشتن آنها به خرید اوراق قرضه ملی و... کار روحانیت و مذهب است و بسیار کارهای خوبی است. شما این کارها را انجام دهید ولی وقتی ما به قدرت رسیدیم و قدرتمان تحکیم شد، شما درباره اینکه ما داریم چه کار می‌کنیم حرف نزنید. این جریان تقریباً به همین سادگی‌ای که اشاره کردم تا به امروز هم ادامه دارد.

چهره‌های شاخص جریان روشنفکر و ملیون چه کسانی بودند؟

جریان روشنفکر در ایران تقریباً با فتحعلی آخوندزاده شروع شد. باز تکرار می‌کنم که من آخوندزاده را ملی‌گرا و ناسیونالیست نمی‌دانم. انگار تنها رسالتی که آخوندزاده برای خودش قائل بود، به تقلید از روشنفکران اروپا، ضدیت با مذهب بود. بعد از آن افکار او به شکل تعدیل شده‌اش در دیگران ادامه پیدا کرد. میرزاملکم‌خان همان افکار را یک مقدار تعدیل و ترویج کرد. او حتی معتقد بود که روشنفکران برای اینکه حرف‌هایشان را پیش ببرند، باید از چاشنی مذهب در افکارشان استفاده کنند. چون آنها به قدرت مذهب پی برده بودند، در نتیجه می‌دانستند که باید افکارشان را در قالب مذهب در بین مردم گسترش بدهند. بعد از او مستشارالدوله صادق و طالبوف چهره‌هایی هستند که تندی و وقاحت آخوندزاده و ملکم را ندارند، ولی از نظر فکری راه آنها را ادامه می‌دهند.

ملیون هم اعتقادی به حضور مذهبیون در عرصه سیاسی نداشتند؟

بله، آنها هم اعتقاد نداشتند، ولی در ظاهر سعی می‌کردند مخالفتی با مذهب نشان ندهند. افکار مستشارالدوله صادق و طالبوف تبریزی تا حد زیادی شبیه به ملی‌گراهای امروزی است یا آبشخور اینها، افکار آنهاست. اینها چهره‌های روشنفکری سکولار متمایل به ملی‌گرایی هستند، ولی هنوز ملی‌گرایی در ایران نضج نگرفته است.

چهره‌های شاخص مذهبیون کدامند؟

من از قله‌ها اسم می‌برم. از میان چهره‌های مذهبی قبل از مشروطه باید از سیدجمال‌الدین اسدآبادی و بعد از مشروطه باید از مرحوم آیت‌الله شهید سیدحسن مدرس نام ببرم که قلّه هستند. بین این دو هم افراد زیادی بوده‌اند اما چهره‌های شاخص جریان مذهبی این دو بودند و پس از شهریور ۲۰ هم آیت‌الله کاشانی است. شاید سؤال کنید پس جایگاه افرادی مثل مراجع، از جمله سید محمدکاظم خراسانی، شیخ فضل‌الله نوری (البته با توجه به تفاوت دیدگاه‌هایشان)، آیت‌الله نائینی و امام‌خمینی جایگاهشان در این میان کجاست؟ من در تقسیم‌بندی نیروهای سیاسی و اجتماعی در ایران، مرجعیت را یک جریان نمی‌دانم. مرجعیت همواره در ایران یک نهاد بوده است. یعنی امام‌خمینی متعلق به نهاد مرجعیت است و همینطور آخوندخراسانی، آیت‌الله بروجردی و....

نهاد مرجعیت را کنار بگذارید. ما می‌گوییم جریان سیاسی. شاخص‌های جریان سیاسی- مذهبی هم همین چهره‌هایی بودند که اشاره کردم. قبل از مشروطه سیدجمال‌الدین اسدآبادی. در دوره مشروطه و پس از آن سیدحسن مدرس و بعد از شهریور ۲۰ آقای کاشانی. البته دیگرانی هم هستند، از جمله نواب‌صفوی و یاران او که همانطور که اشاره شد جایشان بین قله‌هاست.

ملیون ادامه همان روشنفکران دوره مشروطه هستند و مذهبیون هم ادامه همان مذهبیونی هستند که در مشروطیت به میدان آمدند. به هر حال این تقابل از آن زمان وجود داشت. ملیون معتقد به عدم‌دخالت مذهب در سیاست بودند و روشنفکران هم همین اعتقاد را داشتند. در اینجا نکته‌ای وجود دارد. ملیون می‌خواستند که از قدرت مذهب برای اهداف خودشان استفاده کنند، ولی امتیازی به آنها ندهند

شهید آیت‌الله سید حسن مدرس در کنار تنی چند از نمایندگان دوره چهارم مجلس شورای ملی

پس از به سلطنت رسیدن رضاخان حکومت تصمیم می‌گیرد غیر از باستان‌گرایی، ملی‌گرایی را نیز در کشور رواج دهد. این مسئله چطور اتفاق افتاد؟

در این دوره جریان ملی واقعی هنوز وجود ندارد، اما چهره‌های ملی، مثل سلیمان میرزا اسکندری و مصدق را داریم که البته خانه‌نشین هستند و سرکوب شده‌اند. در این میان یکسری روشنفکرهای دولتی خیلی سعی می‌کنند هر جور که شده ایران باستان را زنده کنند. آنها با رژیم رضاشاه همکاری می‌کنند و در روزنامه‌ها، نشریات، کتاب‌ها و سخنرانی‌ها سعی می‌کنند در عالم فرهنگ برنامه‌های دولت را پیاده کنند و مبارزه با دین در تمام این برنامه‌ها نهفته است. دوره رضاشاه یک دوره فترت است و در هیچ جریانی اعم از چپ، ملی یا مذهبی قدرت ابراز وجود ندارد. جریان چپ همان ۵۳ نفر بودند که منکوب شدند و جریان ملی و جریان مذهبی هم یا خانه‌نشین یا تبعید و شهید شدند.

با این وصف هدف از ملی‌گرایی همان باستان‌گرایی بوده...

مقصود یک ملی‌گرایی دولتی است و نه یک جریان سیاسی ملی. در دوره رضاشاه ما یک سیاست فرهنگی دولتی داریم که ملی‌گرایی را به مفهوم باستان‌گرایی و نفی اسلام تقویت می‌کند. در واقع جریان ملی سیاسی در دوره رضاشاه نداشتیم، بلکه یک فرهنگ ملی‌گرایانه باستان‌گرایانه دولتی داشتیم. افرادی مثل ابراهیم پورداوود است که باستان‌گرایی و حتی زرتشتی‌گری را تبلیغ می‌کرد. در این دوره تمام نشانه‌های باستانی را در ساختمان به کار می‌بردند و در ادبیات سعی می‌کردند لغت‌های فارسی خالصی را که همه اهل کمال مسخره بودن آنها را تأیید می‌کنند، رواج بدهند. همچنین برای فردوسی سالگرد و جشن گرفتند و برایش مقبره ساختند تا از فردوسی هم در جهت اهداف خودشان استفاده کنند. در حالی که فردوسی درست است که شاعر ملی و زنده‌کننده فرهنگ ملی ماست، اما یک مسلمان شیعه معتقد است که بارها اعتقادش را به ائمه(ع) و ولایت امیرالمؤمنین(ع) در شاهنامه‌اش عنوان کرده است. خطابش به سلطان محمود هم این است که «گرت زین بد آید گناه من است/چنین است و این دین و راه منست/برین زادم و هم برین بگذرم/چنان دان که خاک پی حیدرم» یعنی اگر تو از تشیع من ناراحت هستی، من قبول دارم که شیعه بودن گناه من است. حال اینها می‌خواستند از این فردوسی، چهره ضد اسلام بسازند و قطعاً موفق هم نشدند.

فروغی هم از مروجان جریان ملی‌گرایی دولتی است؟

بله، ولی نه به غلظت پورداوود. فروغی هم در سیاست و هم در این موضوع محافظه‌کار بود. البته او هم بسیار باستان‌گرا، سکولار و شاید هم ضداسلام بود، اما هرگز ضدیتش با اسلام را خیلی قوی و آشکار اظهار نکرد. وقتی آثار و کتاب‌های فروغی را می‌بینید، در آنها نشانی از اسلام و دیانت نمی‌بینید، در حالی که اشاره به ایران باستان فراوان است. مخصوصاً در تملق‌هایی که از رضاشاه می‌کند، دائماً او را با کوروش و داریوش مقایسه می‌کند. تیمورتاش همینطور بود. فروغی هم جزو روشنفکران مروج باستان‌گرایی محسوب می‌شود. اینها روشنفکران دولتی بودند اما خیلی‌های دیگر هم اینطور بودند. یعنی موجی راه افتاده بود و خیلی‌ها هم شاید ناخودآگاه با این موج همراه شده بودند. همین صادق هدایت نویسنده معروف با اینکه وابسته به دولت نبود و خیلی هم مخالف رضاشاه بود ولی به دنبال این موج پروین دختر ساسان را نوشت و مازیار را که مشحون از عرب‌ستیزی و باستان‌گرایی است. سعید نفیسی هم مثل او به دنبال این موج افتاد و چیزهایی نوشت.

در دوره رضاخان جریان مذهبی علیه جریان باستان‌گرایی چه اقداماتی انجام داد؟

همانطور که اشاره کردم دوره سلطنت رضاخان یک دوره فترت است که در آن هیچ نوع فعالیت سیاسی بارز و آشکاری صورت نمی‌گیرد. تنها چهره شاخص یا جریان قوی‌ای که بخواهد در برابر سیاست‌های فرهنگی رضاشاه بایستد، مدرس است که رضاخان ایشان را تبعید کرده و آخر هم او را به شهادت می‌رساند. در این دوره روحانیت آنچنان سرکوب شد که هم و غم نهاد مرجعیت حفظ حوزه‌علمیه قم است. به همین دلیل هم روحانیت نتوانست در مقابل کشف حجاب، مقاومت جانانه و قوی بکند. حتی وقتی که شیخ محمدتقی بافقی از نزدیکان آیت‌الله آشیخ عبدالکریم یزدی را در صحن مطهر حضرت معصومه(س) کتک می‌زنند، روحانیت نمی‌تواند کاری انجام دهد و حتی تلاش می‌کند که کسی در اطراف این موضوع زیاد صحبت نکند که ماجرا فیصله پیدا کند. تمام تلاش نهاد مرجعیت در آن روز این بود که حوزه علمیه را حفظ کند- البته سیاست درستی هم بود- تا از درون این حوزه دوباره جریانی راه بیفتد که همینطور هم شد. دلیل اینکه در دوره رضاخان هیچ حرکت سیاسی مهمی روی نمی‌دهد هم این است که این دوره از نظر اختناق و توحش در تاریخ ایران بی‌سابقه و فقط با دوره هیلتر در آلمان و استالین در روسیه قابل مقایسه است. متأسفانه این دوره با دقت و کامل برای مردم تبیین نشده است. واقعاً دوره عجیب و غریبی است و حتی در دوره محمدرضاشاه هم چنین وضعیتی وجود نداشت. در چنین فضایی، نه موافق، نه مخالف، نه مذهبی تند، نه ضد مذهب و ... رشد نمی‌کند و نمی‌تواند چه از نظر فکری، چه از نظر سیاسی عرض‌اندام کند. همه باید مطیع اعلیحضرت رضاشاه کبیر می‌بودند.

دوره سلطنت رضاخان یک دوره فترت است که در آن هیچ نوع فعالیت سیاسی بارز و آشکاری صورت نمی‌گیرد. تنها چهره شاخص یا جریان قوی‌ای که بخواهد در برابر سیاست‌های فرهنگی رضاشاه بایستد، مدرس است که رضاخان ایشان را تبعید کرده و آخر هم او را به شهادت می‌رساند. این دوره از نظر اختناق و توحش در تاریخ ایران بی‌سابقه و فقط با دوره هیلتر در آلمان و استالین در روسیه قابل مقایسه است

هر دو جریان در بدو حضور اجتماعی از چه میزان وزن مردمی برخوردار بودند؟

این دو نیرو هموزن و همسنگ نبودند و نیروی مذهبی همیشه قوی‌ترین جریان سیاسی ایران بوده است. از نظر برد مذهبی‌ها قوی‌تر، ولی هر دو ملی، مردمی و غیروابسته به قدرت خارجی بودند. تا آن زمان ما نیروی سیاسی متشکل غیروابسته به خارجی به جز روحانیت نداشتیم و اینها اولین گروه‌هایی بودند که وابسته نبودند. البته نیروهای ملی‌گرا نگاه خوبی به امریکا داشتند، ولی در بدو امر به امریکا هم وابسته نبودند. در کل اتحاد این دو نیرو منجر به انقلاب بزرگی شد. به نظر من نهضت ملی شدن نفت یک انقلاب بزرگ بود، چون مثل انقلاب اسلامی، تأثیر جهانی گذاشت. ملت ایران در قرن بیستم میلادی دو بار در مسیر تاریخ جهان تغییر ایجاد کرد؛ یک بار در نهضت نفت و بار دیگر در انقلاب اسلامی.

موضوعات مورد اختلاف بین این دو جریان در بدو پیدایش چه نکاتی بودند؟

ملی‌گرایی و جریان سیاسی - مذهبی بعد از شهریور ۲۰ به موازات همدیگر بالیدند و رشد کردند. از آنجا که فعالیت‌های جریان مذهبی جز در چارچوب منافع و مصالح ملی ایران نبوده است، طبیعی است کسانی هم که مدعی ملی‌گرایی و قدم زدن در راه منافع و مصالح ملی بودند، به هم نزدیک و در قضیه ملی شدن صنعت نفت، این دو نیرو یکی شدند اما اختلافات این دو جریان از زمانی آشکار شد که آقای دکتر مصدق به پشتیبانی نیروهای ملی که قسمت اعظم آن را نیروهای سیاسی -مذهبی تشکیل می‌دادند به قدرت رسید و پس از برکناری‌اش در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ هم بار دیگر، به دست نیروی مذهب به قدرت بازگشت. گاهی اختلاف وجود دارد، اما بروز نمی‌کند. بعد از ۳۰ تیر، یعنی درست در همان روزی که در پی فتوای آقای کاشانی، دکتر مصدق به صندلی نخست‌وزیری بازگشت، اختلافات شروع شد و خیلی هم زود اوج گرفت.

چه عاملی در جریان ۳۰ تیر سبب تقابل میان جریان مذهبی و ملی شد؟

ماجرای ۳۰ تیر هم تا حد زیادی به روحیه خاص خود دکتر مصدق برمی‌گردد که الان نمی‌خواهم وارد آن جریان بشوم. ایشان چند روز قبل از ۳۰ تیر استعفا می‌دهد. از شاه درخواستی می‌کند و شاه نمی‌پذیرد و او استعفا می‌دهد. همین استعفا نوعی کم‌محلی کردن به نیروهای پشتیبان خودش بود. عده زیادی از چهره‌های ملی، جبهه‌ملی و بالاتر از همه آیت‌الله کاشانی و مذهبی‌های طرفدار ایشان، او را نخست‌وزیر کرده بودند و دکتر مصدق حق نداشت بدون مشورت با آنها استعفا بدهد، ولی حتی با دوستان و نزدیکان خودش هم مشورت نکرد و رفت و استعفا داد چون همانطور که آیت‌الله کاشانی بعدها گفت دکتر مصدق می‌خواست قهرمان جلوه کند و به عنوان یک قهرمان کنار برود. برای بازگرداندن دکتر مصدق به قدرت، جز شخص آیت‌الله کاشانی و نیروهای مذهبی کس دیگری این قدرت را نداشت.

حتی روزنامه «باختر امروز» به سردبیری دکتر فاطمی که در واقع ارگان رسانه‌ای دکتر مصدق بود، فردای آن روز نوشت که فتوای آیت‌الله کاشانی بود که مصدق را به قدرت بازگرداند. چون آیت‌الله کاشانی در نامه‌ای به علاء نوشت: «اگر دکتر مصدق تا ۲۴ ساعت دیگر برنگردد، پیکان انقلاب را متوجه دربار خواهم کرد». این نامه تأثیر بسیار زیادی در بازگشت دکتر مصدق داشت و به هر حال این آیت‌الله کاشانی بود که دکتر مصدق را برگرداند. این اذعان همه ملی‌گراها هم هست اما پس از آن دکتر مصدق به آیت‌الله کاشانی بی‌محلی کرد و انتظار داشت که آن مرد روحانی مبارز که از جوانی با استعمار جنگیده بود، برود در خانه بنشیند و بگذارد آقای مصدق هر کاری دلش می‌خواهد بکند.